
عقل سرخ

شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی

دکتر تقی پورنامداریان



فهرست مطالب

اشاره پانزده

بخش اول

شرح احوال و اندیشه‌های سهروردی

۱. شرح احوال ۳
۲. اندیشه‌ها و جهان‌بینی ۹
- الف. مقدمه ۹
- ب. حکمت اشراقی ۱۳
- ج. اندیشه‌های سیاسی ۲۰
- د. عالم انوار و فرشتگان و مراتب وجود ۲۵
- هـ. عالم مثال، اقلیم هشتم، ناکجاآباد ۳۴
- و. رمز، تأویل، عالم مثال، معرفت اشراقی و سلوک و تجارب روحانی ۳۸
- ز. خُزّه، سکینه، رهایی از زندان غرب ۴۲
۳. نوشته‌ها ۴۶
۴. درباره‌ی متن‌های برگزیده در کتاب حاضر ۴۹
- شیوه‌ی فراهم آوردن متن‌گزیده‌ها ۵۲

بخش دوم

داستان‌ها

۱. آواز پر جبرئیل ۵۷
۲. عقل سرخ ۶۷

۳. فی حقیقة العشق ۷۷
۴. رسالة فی حالة الطفولية ۹۱
۵. روزی با جماعت صوفیان ۱۰۳
۶. قصه غربت غربی ۱۱۱
۷. رسالة الطیر ۱۱۷

بخش سوّم

گزیده‌هایی از چند رساله

۱. رسالة صغیر سیمرغ ۱۲۵
۲. پرتونامه ۱۳۳
۳. الواح عمادی ۱۴۷

بخش چهارم

شرح داستان‌ها و رساله‌ها

۱. شرح آواز پر جبرئیل ۱۵۷
۲. شرح عقل سرخ ۲۲۵
۳. شرح فی حقیقة العشق ۲۸۹
۴. شرح فی حالة الطفولية ۳۳۹
۵. شرح روزی با جماعت صوفیان ۳۵۵
۶. شرح قصه غربت غربی ۳۶۵
۷. شرح رسالة الطیر ۳۹۹

بخش پنجم

شرح گزیده‌هایی از چند رساله

۱. شرح صغیر سیمرغ ۴۱۵
۲. شرح پرتونامه ۴۴۳
۳. شرح الواح عمادی ۴۵۳

بخش ششم

فهرست‌ها

۱. فهرست آیات قرآنی ۴۷۳
۲. فهرست احادیث و اقوال عربی ۴۷۹
۳. فهرست نام اشخاص و کتابها ۴۸۳
۴. راهنمای تعلیقات: لغات، ترکیبات، اصطلاحات ۴۹۳
۵. گزیده منابع ۵۱۹

شرح احوال و اندیشه‌های شهاب‌الدین یحیی سهروردی

شیخ اشراق

۱. شرح احوال

شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی، معروف به شیخ اشراق در قریه سهرورد، نزدیک شهر زنجان در شمال غربی ایران متولد شد. بنا بر قول مورخان معتبر - که همه معاصران نیز قول آنان را پذیرفته‌اند - تاریخ وفات سهروردی سال ۵۸۷ هجری و سن او سی و هشت سال بوده است. (وفیات الاعیان، ص ۳۹۱؛ المختصر فی اخبار البشر، ص ۸۲؛ معجم الادب، ص ۳۱۴) بنابراین در سال ۵۴۹ هجری متولد شده است. درباره کشته شدن او به فرمان سلطان صلاح‌الدین ایوبی در شهر حلب همه مورخان و زندگینامه‌نویسان اتفاق نظر دارند. به همین سبب اغلب او را شیخ مقتول و گاه شیخ شهید لقب داده‌اند. (شخصیات قلقة فی الاسلام، ص ۹۵)

شور و التهاب حاصل از معرفت عارفانه‌ای که پیشتر حلاج و عین‌القضات را تا شهادتگاه و مقام رهایی جان از زندان جسم برده بود، سهروردی را نیز بی‌قرار و ملتهب از شهودی عرفانی و اندیشه‌ای فلسفی تا ستیغ آخرین واقعه و مفصل جان و جسم فراکشید. سهروردی نقد جان و هستی خود را نثار دفاع از اندیشه‌ای کرد که از طریق اشراق و مکاشفه به او الهام شده بود.

کودکی سهروردی در زادگاهش گذشت. خواندن و نوشتن را در آنجا آموخت. نوجوانی بود که به طلب علم به‌مراغه رفت. در آن زمان مجدالدین جیلی به‌وسعت دانش و بُعد نظر در مراغه شهرت داشت. سهروردی در حلقه درس او حاضر شد و با شور و

شوق نزد او فقه و نیز منطق و کلام آموخت که مدخلی بر مطالعات فلسفی بود. به فلسفه بیش از سایر علوم عشق می‌ورزید. شوق علم او را از مراغه راهی اصفهان کرد که در آن روزگار از مراکز علم محسوب می‌شد. (السهوردی، ص ۱۷) کتاب *بصائرالنصیریة* ابن سهلان ساوی را که از بهترین تلخیصهای منطق کتاب *شفای ابن سینا* است در آنجا نزد *ظهیرالدین قاری* خواند و به تکمیل درس فلسفه و بخصوص فلسفه ابن سینا پرداخت. در اصفهان که روزگاری ابن سینا مدتی در آنجا اقامت کرده بود، فلسفه ابن سینایی رونق داشت و اتباع و شاگردانی از او در آنجا مقیم بودند که میان سهوردی و آنان دوستی استواری برقرار شد. (بین‌السهوردی و ابن‌سینا، ص ۶۸) رساله فارسی *بستان‌القلوب* را که در آن به بیان بسیاری از آراء ابن سینا در طبیعت و علم نفس پرداخته است، در خطاب به دوستان اصفهانی نوشت. (مجموعه مصنفات، ج ۳، بستان‌القلوب، ص ۳۳۴) در جستجوی علم و دانشمندان آرام و قرار نداشت. هر جا خبر از دانشمند و اهل علمی می‌یافت که در صرف و نحو، فقه و تفسیر و منطق و فلسفه و یا دیگر علوم شهرتی داشت به دیدار او می‌شتافت و در حلقه درس او حاضر می‌شد و باب بحث و جدل را با اساتید و طالبان علم می‌گشود. وسعت دانش و قوت استدلال او سبب می‌شد که در این مباحثه‌ها و مناظره‌ها بر حریفان فائق آید تا آنجا که نوشته‌اند با هیچ کس مناظره و مباحثه نکرد مگر که بر وی غالب آمد و بر او پیشی گرفت. (عیون‌الابناء، ص ۶۴۱) با *فخرالدین ماردینی* که استاد فلسفه و طب بود در آغاز جوانی ملاقات کرد و از او استماع درس کرد و میان آنان دوستی برقرار شد. ابن ابی‌اصیبه می‌نویسد: *شیخ فخرالدین ماردینی* به ما می‌گفت: چقدر این جوان باهوش و فصیح است! چون او کسی در روزگار خود ندیده‌ام. اما از کثرت تهوّر و بی‌پروایی و ناخویشتن‌داری بر جان او بیمناکم که مبادا سبب تلف شدن او گردد. (همان، ص ۶۴۲ و نیز *نزّهة‌الارواح*، ص ۴۶۱-۴۶۲)

سهوردی نه تنها تشنه آموختن علوم عصر و بخصوص فلسفه و علم بحثی بود بلکه در ریاضت نفس و نیل به عوالم روحانی و تجارب صوفیانه نیز جدّ بلیغ می‌ورزید. در اثنای سفرهایش با جماعت صوفیه نیز دیدار و صحبت می‌کرد و به ریاضت‌های سخت نفس خویش را ادب می‌کرد. این ریاضتها بسیار دشوار و برای دیگران غیرقابل تحمل بود. «هفته‌ای یک بار افطار می‌کرد و کمیّت طعامش زیاده بر پنجاه درم (حدود سیزده

مثقال) نبود. و اگر در طبقات حکما سیر کنی و تفحص احوال ایشان نموده، منزلت هریک را بشناسی نزدیک است که زاهدتر از او یا فاضل‌تر از او نیابی.» (همان، ص ۴۵۹)

دلمشغولی سهوردی به تفکر و تجرّد و حقایق و معارفی که در اثنای تفکر و تجرّد و خلوت‌نشینی درمی‌یافت زندگی روحی او را چنان در میان گرفته بود، که مجالی برای رسیدن به کار دنیا برای او باقی نگذاشته بود و به آرزوهای دنیوی و حصول آنها اصلاً التفاتی نداشت. سخن از جاه و مقام و برتری و ریاست و بزرگی دنیوی را خوش نمی‌داشت و از روی رضاگوش نمی‌کرد. با آنکه نام و شهرت او در بسیاری جاها پیچیده بود، به حفظ ظاهر خویش به اقتضای مقام علمی خود، اعتنایی نداشت. در رفتار و ظاهر او گرایشی به شیوه قلندری و رفتار ملامتی پیدا بود. گاهی عباپی می‌پوشید و کلاه سرخ درازی به سر می‌نهاد و گاهی مرقع می‌پوشید و خرقة‌ای بر بالای آن و گاهی خود را به زی صوفیه می‌ساخت. (همان کتاب، همان صفحه) یکی از فقهای قزوین حکایت می‌کند: «در زمستان به ریاطی در ارض روم فرود آمدم. صدای قرائت قرآن شنیدم و خادم ریاط را گفتم: این قاری کیست؟ گفت: شهاب‌الدین سهوردی. گفتم: مدتهاست که نام او را شنیده‌ام و می‌خواهم که با او دیدار کنم، مرا به نزد او ببر. گفت: کسی را نمی‌پذیرد اما چون خورشید بالا بیاید از اتاق خارج می‌شود و به بام برمی‌آید و در آفتاب می‌نشیند، آنگاه او را ببین! بر کنار صّفه نشستم تا اینکه خارج شد. دیدم که نمدجامه‌ای سیاه پوشیده و کلاهی نیز از نمد سیاه بر سر نهاده است. برخاستم و بر او سلام کردم و به او فهماندم که قصد زیارت او را داشته‌ام و تقاضا کردم که ساعتی در کنار صّفه با من بنشیند. سجاده‌ای را که بر صّفه پهن کرده بود فراپیچید و روی صّفه نشست و با او شروع به سخن گفتن کردم و او خود در عالمی دیگر بود. بعد گفتم: کاش لباسی غیر از این نمد سیاه می‌پوشیدی! گفت: چرک می‌شود. گفتم: آن را می‌شوئی. گفت: چرک می‌شود. گفتم: آن را می‌شوئی. گفت: من برای شستن لباس نیامده‌ام، مرا کاری مهمتر در پیش است.» (آثارالبلاد و اخبارالعباد، ص ۳۹۵) از *سدیدالدین محمودبن عمر*، معروف به ابن‌رقیقه حکایت شده است که گفت: «شیخ شهاب‌الدین سهوردی زنده‌جامه بود و به آنچه می‌پوشید توجهی نداشت و او را به امور دنیا پروایی نبود. روزی من و او در جامع میافارقین راه می‌رفتیم. سهوردی جبه‌ای کوتاه پوشیده بود که رنگ آن به کبودی می‌زد. لنگی پیچیده